

در خمیه و زنده بکسر اول خطاست از عزیز و کشف -

باب و او

و هم در لغت بکسرین همای و ضم تار فوقانی و کسر عین مملد و سکون فاف

گوهر کلان و بین قیمت که در وسط حقیقی همه گوهرهای گلوین

و محال شد و آنچه معنی امام تسبیح شهرت گرفته خطاست -

بکسر لام و هاء مرفوظ یعنی غیر مخفی لفظ عربیت صیغه هم

فاعل معنی شایسته و گشته در عشق مفتون و فتح لام بای

نقط است از منتخب مدار و صراح و لطایف و فتح لام و هاء

مخفی قسم از حریر بر شمی بار یک از جهانگیری و لطایف و بر

بفتخیز با سه موجه لفظ عربی است معنی بدست که بند


ارد و بالشت گویند از مدار و سکون هم خطاست -

بفتح خور و بی و روشناسی و عرت و بکسر او خطاست از کشف

و مزیل صرح -

با لفتح محل ملاکی و زینکه دران راه نباشد و مجازا بمعنی گرو

مستعمل و بکسر او خطاست از منتخب بحر الجوه و لطایف

و صراح و کشف سعری فرماید  درینو رطه کشتی فرود شهر

واله

و جیب

و جاب است

و رطه

که میداشت تختی برکنار -

نفتختمین باس و در آن گزیدن از منتخب مدار و سکون را در ملامت خطاست -

ورم

بفتح اول و سکون ثانی از صراح و نفتختمین خطاست و در وقار عزت و وقار نیز مستعمل است نعمت خان عالی گوید **س** مفاعیلن مفاعلات مفاعیلن مفاعلات * بدانکه وزن چنین است چون شود تقریر -

وزن

بضم قرآنی از منتخب بفتح خطاست -

وسعت

بضمتمین مصدر است بمعنی روشستن و مجازاً بمعنی دود است

و ضم

و باشتستن براس نماز و بفتح و او بمعنی آبیکه بدان و ضموا

از منتخب مدار و کشف و مزمل و شکر نصاب یوسف بن ماری

بفتح ز او و غین معجزه شوره و غوغا و بکسر او خطاست از

و غا

صراح و کشف و منتخب سعری فراید **س** بتکبیر مردان شمشیر زن

که مرد و غار اشتهارند زن -

بضمتمین تمام شدن و بسیار شدن و بمعنی بسیاری مستعمل از

و فور

منتخب و صراح و بفتح خطاست -

بضم آرمیدگی و آهستگی و حلم و تکبیر و گرانباری ما خود از و قمر بضم

وقار

بمعنی گرانبار شدن است از صراح و منتخب و کشف و معرین قاموس
و بحر الجواهر و بکسر او خواندن نوسه از تقریب است -

وقائع

بفتح رو مدادها و حوادث و احوال و اخبار کارزارها جمع وقوعه که
بمعنی قلند و قتل است پس بمعنی اول مجازتها از معنی اخیر صراح
و غیره و کساینکه جمع واقعه دانند خطاست -

ولیات

بضم واو و تخفیف لام و فوقانی جمع و الی بمعنی حاکمان و دوستان
و به تشدید لام خطاست همچنین قضات به تخفیف ضا و معجمه
جمع قاضی -

ولایت

یک ملک دشاه زمین بادران متکفل کار کشی در تصرف و دودی حکومت
و ادارت سلطان تقریب بنه نیک خدایتعالی بفتح یاری او در صدق

باب

مجموع

بفتح اول و سکون جمیم ندمت کردن و بعضی مردم از بی التفاتی
بضم اول و جمیم خوانند غلط است -

مجله

بفتح زمین شیب میان دو کوه از شرح نصاب و صراح
و در منتخب بفتحین و بضم با خطاست -

هزایان

بفتحین سخنهای بیوه و گفتن در پیشی و بکسر خطاست و بساکن هم یاد منتخب
کشف

هرات

نفتج از مزبل و صاحب بهار عجم نوشته که اگر چه لفظ هرات نام
شهر در الملک خراسان است بکثرت در اردگر فصل
جلبی در حواشی مطول هرات را نفتج آورده تم کلامه و در
لب لاالباب برمان نیز نفتج است -

هرآینه

نفتج اول و سکون ثانی و الف محذوره یعنی ناچار و نفتج را چنانکه
بعضی گمان برند خطاست از بهانگیسر و مزبل و برمان -

هزبر

بکسر اول و فتح ثانی که زاسه عربیت شیر در ناره از کشف
و منتخب مدار و صراح و بضم اول و زامی فارسی چنانکه بعضی مردم
گویند خطاست بچی کاشی در جو کولی گوید و میخورد
خام گوشت را چو هزبر که ندارد یک آتش نختین صبر -
نفتج اول و سکون ثانی سخن مهیوده و سخرگی و لاغر کردن و
بفتختین غلط است از منتخب و صراح -

هزل

هلاهل

نفتج هاسه اول و کسر بامی دوم نام زهر قاتل که هم دو او
تزیاق علاج پذیر نباشد از مدار و برمان و کشف و رشیدی
و مزبل و جهانگیسر و در تحفته المومنین مسطور است که هلاهل
نام کوه است در حد و چین و پنج تباتی در آنجا بهر سد که
آن زهر شند نامش بنام کوه او مشهور شده و در هیچ و رت

ہمانا

اگر بلاہل را بمقدم لفظ زعفر استعمال کنند اولیٰ والنسبے باید
 لفتح این لفظ برائے نطن آید یعنی برای گمان غالب معنی

پنداری و گویا و شاید از مدار و کشف و برمان در شدی
 وغیرہ و در نسبت و آداب لفظاً بمعنی بالیقین و بضم عطائت

و در خیابان نوشتہ کہ ہمانا مرکبست از ہم کہ زائیدہ نیز آید
 چنانکہ ہچنان و ہچنین و از لفظ مانا پس ہمانا نیز بمعنی پندار

ہند۔ خاقانی در لغت گوید **ع** لعب و ہرست چو تضحیت
 حساب شطرنج کہ چہ پایان طلبندش نہ ہمانا بنید۔

ہمان

لفتح اول صحیح و بضم اول خطاست چرا کہ در اصل ہم ان
 بودہ و این از لغات و محققان مجموع است و اشارتست

پس نیز کہ در خاطر ملحوظ ہند و مرادف لفظ دیگر ہم می آید
 خواجہ نظامی فرماید **ع** ز کردار او چون بد است

ہمان کو کند من نواستے۔

ہنوز

لفتح اول و ضم نون دو او معروف بمعنی تا حال زمانا کنون
 کسانیکہ تا ہنوز بز یادت لفظ تا گویند غلط است چرا کہ

فقط لفظ ہنوز بمعنی تا موجود است از مدار و برمان و کشف
 خاقانی در منقبت گوید **ع** گفتم کہ بیچ دانی اورا نظیر مثل

گفتا نیا فریده هنوز آفسریدگار *

بالکسر و بایه فحول مخفف هاید از شرح خاقانی و لفتح خطاست

هید

باب کا

تیم

طفل بے پدر و گاهے بمعنی بی مادر شد و طفلی که مادر و پدر هر دو

ندارد تیمم طرفین گویند و کسانیکه آن را تیمم و بسیر گویند خطاست

از مادر و غیره و بمعنی غلام و دزد و عیار و در صراح بمعنی ستور

و در هر صهر بے از بپیر طفلی بے پدر و بمعنی غلام و اله صرو می گوید

چون غلام بنا گوش همچو تیم توایم : بگو شداری ما گوش

چون تیم توایم - و بمعنی دزد و عیار و امیر خسرو دهلوی فریاد

در مژده پدرش سیف الدین سیف از سرم بر رفت دل

من و نیم شد : دریای من روان شد و در تیم شد -

بکسر یا و ففتح تیم بمعنی خوراک و این لفظ ترکیب است از لغات

ترکی نوشته شد و کسانیکه امیر اران را بمعنی روزینه داران

فمن و نویسن خطاست اصح ایچه اران است -

بضم و هر سه حرکات نون مگر ضم نون فصحت هم نبی علیه السلام

که ماهی ایشان را فرو برده بود از قاموس و صراح سعدی

یونس

فرماید **و** وقت است خوش آنرا که بود ذکر نوموسس *
 در خود بود اندر شکم حوت چو یونس - درین کلام است که صاحب
 قاموس و صراح بجز حرکت نوشته و از اینجا غلط معلوم
 میشود و صاحب مزمل لا غلط که تنها بضم نون گفته و آنچه
 شارح ناظم گفته که یونس بضم نون است و درین بیت حرکت
 توجیه که حرکت ما قبل رویت مختلف گشته زیرا که در فاقیه
 اول کسره است و در دوم ضمه این اختلاف نزد یک باب
 شعر درست نیست اما در کلام اکابر مثل خاقانی و انوری شیخ
 نظامی قدس سره و نظائر ایشان واقعیت خاقانی در لغت
 وزیر گوید **و** بعضی کرم نظام بخشش ببل مهر دور کا با رخسارش
 موکت گوید این نیز غلط است زیرا چه ما قبل شین حال بصفت گاه مفتوح
 هم آید چنانکه صاحب مدافع صریح کرده نظامی فرماید **و** سنان کشیده
 نیزه سیارش **و** باب حکیر یافته پرورش - بلکه صاحب برعم که از استادان غم
 مدعی است که قبل شین کور مفتوح باشد پس چهارده پانزده بیات استادان
 درین باب سزاورد و تحقیق است که قبل آن مفتوح و کسره مهر دو آمده
 بافتح مگر مشهوری ضمه آن ملکیت در اقلیم نیم داخل و مگر بنام یونان
 این یافت بن نوح آبا شده از لب لالباب فقط تمام شد -

یونان

باب الالف

آب شیراز - بعضے گویند نہریت در صفایان و سندان در لفظ اشرف

بیاید و نیز شفیعیانی اثر گوید

اگر در خاک اصفایان نباشد آب شیرازی

سر و برگ شگفتن نیست گلزار طبیعت را

نکن بعضے گویند مراد از آب شیراز شراب است زیرا کہ شراب

شیراز شهرت دارد یا آنکہ شیشہ خوب می شود در شیراز نہ شراب

و صحیح همین است

آب باریک - بباے اول موصدہ و باء دوم نیز موصدہ آب کلم سلیم گوید

ہر قدم ضعفم برآہ وصل میگردد و فرون بہ آب باریکم کہ می آیم جو جو تازه

و بجایزیرا تک مایہ توکل و قناعت نیز اطلاق کنند پس خطاست

آتش برگ - بفتح باء موصدہ و سکون راء مملوہ و کاف فارسی ازین بیت

شہدی نمی سے بیاساتی شب عیدست فکر عید بر من کن

آتش برگ ماہ نو چراغ باوہ ردشن کن چہ بمعنی کسبت کہ در

مہاررات بمعنی خسے باشد کہ چراغ و آتش بدان اقرو زندو

سہندی دیا سلائی گویند معلوم میشود و آخر بہ تحقیق پیوست

کہ بمعنی چقان است و تشبہ ماہ نو سہیدانست و معنی ترکیبی

آن نیز چه برگ بمعنی سامان می آید - چنانکه برگ سفر بمعنی سامان
 سفر و چهاق سامان بهر سیدن آتش است آنچه صاحب
 نسخه الحساب بمعنی شمیر آبدار نوشته تملط محض باشد و در
 کتب معتبر لغات قایم فارسیه مثل جهانگیری و رشیدی غیره
 نیست و اگر چه سنا از جهت ساطع تصنیف استا خود که مختصر
 بر مان قاطع است آورده هرگز قابل اعتماد نیست چراغ هدایت -
 حرفه است که بمعنی ابتداء و علت و تجرید و دیگر معانی آید هر جا که
 از
 دو حرف از جمع شوند حذف یک از آن جانزد داشته اند میر
 صیدی گوید دولتت خوبتر از خاطر خود رفتن نیست *
 سایه بال هابیر سرد و روشن است * چنانکه با س موحده
 درین مصرع ضائب - عیبه لبیب خود بر سیدین نمیرسد
 لیکن تحقیق معلوم نیست که این سهو ساعراست یا فی الحقیقت
 درست است و بهین قسم سهو است که در بحر مفاعیلن فعلاتن
 مفاعیلن فعلاتن آورده اگر چه خطای بزرگان گرفتن خطاست
 لیکن براس تملط و خطای نو و سندی آوردند براس
 تخطیه بزرگان از چراغ هدایت *

اسیادوست - آسیا که بدست گردانند پس آنچه یعنی گفته اند که آسیاهاست

کہ از آب گروید و آنچه بدست گزید دست آس دست تو دست
 آسیا غلط است چنانکہ در لغات قدیمہ نوشتہ شدہ و جید
 گویدہ نیت فکر گردش سر میکشان دست را به آسیا
 بانی نباشد آسیا کے دست را۔

امروز فردا کردن۔ دفع الوقت نمودن و بحیلہ کے را از سر واکردن و بحطف

غلط است چرا کہ یہ دو مفعول کردن است بمعنی امروز را بحیلہ
 وعدہ فردا کردن صائب گویدہ لبش امروز فردا میکند
 در بوسہ داد نہا۔ نمیداند ز خط چون دشمن کم فرصتی

اجلۃ الحکماء۔ لفظ عربیت و اجابۃ جمع حیل و حکما جمع حکیم و این را اطلاق بر

مفرد کردہ اندازہوری گویدہ خموش چون شوم از خیب میدان
 نما کہ لب بند زندج اجلۃ الحکماء ہر چند استعمال جمع
 عربی در محل مفرد در زبان فارسیان بسیار است مثل

عجائب بمعنی عجب و ریاض بمعنی روضہ و حور بمعنی حورا
 لیکن بہ تحقیق پیوست کہ این ہم موقوف بر استعمال است

تا در کلام اکابر کبریافت نشود نمی توان حیرات بر آوردن آن

کنند و در بیت تلہوری گمان میشود کہ غلط محض است و بجائے

اجل الحکما گفتہ و این بیت کلیم ہم ازین عالم است

دشمن آئینہ اندازنہا کہ اہل عزت اندوہ ہر کجا بنائے
 جنے گنج آسجا کترت ست ۛ و در بعض نسخ دیوان ظہوری
 خلاصۃ الحما دیدہ شدہ پس نسخہ اول غلط باشد۔

الف کش

بفتح بعینے گویند سو داسے بلا شرط کہ بزرگو و چنانکہ خط اشرف در
 ہندوستان باصطلاح ولالان نحاس ابو طالب کلیم گوید
 ۛ در جہان حسرت بالاسے الف کش دارد ۛ سرور را
 با تو بیک فاختہ دعوی نہ رسد ۛ و این خط است حسرت
 بالاسے الف کش دارد۔ عبارت بمعنی ست طرفہ آنکہ برعکاس
 او دلالت ندارد و تازہ تر آنکہ نسخہ چینین است ۛ و جہان
 حسرت بالات الف کش دارد ۛ درین صورت معنی بتکلف
 صحیح میشود چرا مدعا آنست کہ حسرت و آرزو سے بالاسے تو
 و جہان الف کش دارد کہ عبارت از عاشق ست پس
 قمری کہ عاشق تو شدہ بر بانیت و مراد دعوی آن نمیرسد
 و ظاہر اسباب اشتباہ لفظ و دعولیت کہ در مصراع دوم واقع
 شدہ چراغ ہدایت۔ الا صاحب بہار عم شعر مذکورہ بصحت نوشتہ
 اغلب کہ تتبع خان آرزو کردہ و نسخہ اصلش ندیدہ۔

باب الباء

یا حی -

بہ حکم تازی باج و خراج و نیز ہمشیرہ و خواہرو این از اہل زبان
 بہ تحقیق پیوست سعید اشرف گوید ۵ بر تو زبید کہ خراج از
 ہمہ خوبان گیری ۶ شاہ حسنہ و ترا سلی و شیرین یا حی ۷ -
 طرف لطف ہمین معنی دوم است و لفظ ترکی است عوام
 ہندی دانند و این خطاست -

یاورچی -

در ہندوستان طبایخ و آتش پڑا گویند معلوم نیست کہ لغت
 کجاست لیکن مجدالدین قوسی در ذیل لغات فارسی یہ معنی
 پاشنی گیر و پیشکار طعام نوشتہ و صاحب کشف اللغت
 بمعنی مطبوعی تفسیر کردہ ظاہر معنی اول را از ہمین جا گرفتہ -
 شیخ آذری ۵ چون قسمت از زان کند شیر فلک را ۶ باورچی
 خوان تو زند لغرہ کہ نازو ۷ و نازو بنون و زاسے تازی و واو
 معروف گریہ از بہار عجم و عجب از پانچو محقق کہ فرہنگ ترکی را نہ
 دید و عبت در پے اقوال شتی رفت و پے بحقیقت بر باورچی
 لغت ترکی است در ہند شہرت گرفتہ صاحب فرہنگ ترکی
 گوید باورچی بفتح با با الف و واو و سکون را و مہملہ و ترقیق کسرہ
 جمیم فارسی و سکون یا پزندہ -

پاکی برچیدن - گر بختن ظهوری بافتنادن دست بیچند کوشش
 به برچیدن پاس و زود نهوشش به مخفی نماید که تفسیر پاس
 برچیدن بگر بختن هیچ معنی ندارد و پاس برداشتن و
 برچیدن مترادف المعنی است ظاهر لفظ گر بختن زیادت
 کاتب است -

براتی -

محمد الدین علی قوسی گوید براتی وجه برات و قبا و جامه
 مستعمل که پیشش - دهند و در ولایت مازندران این لفظ
 بمرتبه متعارف است که در غیر لباس نیز استعمال کنند چنانکه
 بعد از طعام خوردن بقیه که بملا زمان دهند آن را نیز براتی گویند
 بعضی نوشته اند که جمعی که در سوگتخدانی همراه داماد بخانه عروسی
 روند لیکن سندی آورده و در کلام استادان نیز یافته نشد
 غالباً استعمال هندوستان و باراتی بالف بنوع
 درست معلوم نمی شود -

بر خودار - از عالم زردار و مالدارنیت که مرکب باشد از کاردار بلکه مرکب
 است از بر خوردن مع الدال یعنی بر خوردن دار که کلمه نسبت
 است از عالم خریدار -

بینی کوه - بر آملگی سر کوه که آن را در تازی قاعله خوانند سلیم

برویش بینی از لبس ضعف و اندوه و کشیده تیغ همچون
 یعنی کوه و دهان تراش کوه گویند - قاعده کوه در از قال
 فی القاموس القاعلة الجبل الطویل و اینک صاحب مصطلحات
 می آرد که آن را بتازی قاعله خوانند غلط است بینی کوه
 را بتازی الف الجبل و قرناس یعنی قاف و راء و نون و سین
 مهمل گویند و غان آرزو قل کوه نوشته و آنکه دره بمعنی کوه نوشته
 غلط کرده -

یولسری - نام درختیست که آن را مردم مولسری میگویند چه بول بفتح
 بمعنی بیشاب است و سری بمعنی اسپ چون از پیشاب
 اسپ سلیمان علیه السلام پیدا شده است لهذا باین اسم
 مسمی گشت - این وجه تسمیه یکی از شرح قرآن السعیدین نوشته
 است مگر صاحب غیبات گوید این درست نیست چرا که درخت
 هندیست اسم او از عربی و دیگر زبان مرکب نباید گفت ظاهرا
 مول در اصل مولو بفتح میم بمعنی راج و سری در هندی بمعنی
 راجه یعنی درختیکه گاشش لائق تاج سلاطین است -
بسم - مخفف با سمه نقش اوراق طلا و نقره و غیره که بر جامه بطور
 معهود کنند و بعضی از کم طبعان را در لفظ بسمه شبه است

و آن خطاست طغرا گوید ۵ بسمہ چہ رنگے ندارد و از نکلستان
فقیر و زانکہ فرصت او نقش ہوس را منظر است ۔ و

بکر تراشی - پیدا کردن مضمون تازه و بمعنی پیدا کردن مطلق امر عجیب و

قریب خطاست طالب کلیم گوید ۵ معنی بکر تراشی چہ بود
کویہ کنی ۵ عامہ فکر کم از تیشہ فرما دند ۵ بلکہ ظاہر آنست
کہ معنی بکر تراشی تمام یک کلمہ است درین صورت لغت مذکور
نیود۔

بکرنگاہ - معنی کسیکہ مثل بکرنگاہ او محبوب و شکرگین بود چنانچہ ظاہر است

و بعضے گویند کہ بکرنگاہ کردن اول بطرز معشوقان نباشد و این
خطاست باقر کاشی گوید ۵ نازم بطفل بکرنگاہے کہ در
خیال ۵ پیشن کردہ عارت یک خانمان ہنوز ۵

بندر صورت - بصاد و مہلہ نام مشہور بندر ہر چند صورت بسین مہلہ است

این ہندی را فارسیان متاخر از راہ تصرف یا غلط بصا
نویسند تا شہر گوید ۵ سنش چہ غم ار ہمیشہ طوفان دارد
چون بندر صورت کہ خطش نزدیک است ۵

پسپہ - بالفتح زر نقد بدین معنی مشترک در ہندی پس از توافق

لسانین و حید گوید ۵ کلہ بزرا پسپہ داوم بہ کلہ وہ او پاچہ

و ادو ہر کہ باکم مایہ سوزا میکند یا میخورد۔ بچن فریب می خورد
ملا طغرا بیایے معروف است از راه غلط آوردہ۔

باب الماء

تاج خروس { از پر ہائے کہ بصورت تاج یا شند بر سر ہمد و خروس۔ صاحب
تاج و یک { بہار عم رادرین عبارت سہواست چہ تلخ خروس پر نیست
آن گوشت پارہ ایت نرم با پوست سرخ کہ در جوانی بر خروس
برمی آید و یک بکسر دال مہلہ و سکون تھانی و کاف تازی
در آخر عبرتی خروس را گویند۔

لفظ عربیت بمعنی فعل و بمعنی متکانیز آمدہ عربی گویدے

تکیہ

خستگان را بمرزودہ صحت پتکہ و تکیہ جافر ستاوی و و مجاز

پناہ را گویند و بمعنی مکان بودن فقیران را چنانکہ تکیہ مرزا

صائب کہ جاہلیت پاکیزہ و منزہ معروف در صفایان و مزار

مرزاسے مرحوم مذکور در ہمان جا تا شتر گویدے یا بحق منزل آرام

جفا کیشانت پتکیہ بر لطف خدا تکیہ در ویشانت و در عصر

دوم تکیہ بر لطف کردن بمعنی اعتماد توکل است و اینکہ در کلام

طغرای مشہدی لفظ گا و تکیہ آمدہ قابل سن نیست چرا کہ

او الفاظ مستعملہ ہند اکثر بایا التزام می آرد بہر حال بمعنی متکا

بسیار آمده است جو بی نیشاپوری گوید سے میسر نہ بر سفره

نان و پیاز و زود تکیہ بر تکیہ از رو کے ناز و

تیغ ستراشی - استره کہ بدان موسترند تاثیر گوید آیین مویشگانی از طبع گنج

نباید و شمشیر انسا زو کس تیغ ستراشی به خان آرزو گوید

استره را مویشگاف گفتن ظاہر اورست نباشد نہ من

حیث العقل و نہ من حیث النقل چنانچہ نظامی فرماید

استره ہر چند ہم تمیز یافت به موستر و موستر و اندک گاشت و

بعضی معنی مقلد گفتند تا فوٹی گوید سے سخن تیر و بان چون

تیروان

تیروان است و سخن نگارہ و شمشیر بیانست و

و این ظاہر اورست به باشد تیرا کہ فوٹی از راہ شکر این قسم

مناخی الفاظ بسیار اور و آوردن این قلمکات و رعایت

تجربہ

پاسپہ ایچم

بسمہ ہم ہم مطلق پاسپہ و تیر و فرشتہ کہ از نہ الان

جاہم

و در نام جاہم بہ سخنانی مشیح آلت و بزاسہ بخبر درست نیست

جاسے روپ و ہار و ہار و ہار و ہار و ہار - صاحب مبارعم

تشیح نہ کردہ است الاغان آرزو گوید کہ ہار و مخفف ہار و ہار

در هندوستان نیز بهین معنی مستعمل است لیکن هندی جمله
 بهیم مخلوط التلفظ بهاست و لفظ فارسی مخفف جاروب و این از
 اتفاقات است نه از توافق لغات -

بکسر تین در اصل مبنی ظرفیست که نری را در آن انداخته تنبیا کو
 کشند و بکسر اول دفتح دوم غلظ است -

با صطلاح اهل و فاتر سلاطین هندوستان قبول و قدره از
 ملک که عوض ما با نه تنخواه نمایند و این که در اشعار بعضی از متاخرین
 ایران واقع شده زبان خوبشان نیست و بتازی اقطاع خوانند

جام ضرور - طهارت خانه داین فارسی هندوستان است و اهل ایران
 ضروری قدم جاو آنجا گویند حضرت عرش آشیانی آنرا صحت خانه نام گذاشته اند

نوگری و ملازمت و بالتلفظ کردن مستعمل - از مبار عم
 که در قمار با هم بندند و نیز گویند فلانی چال کرد و رفتار و خرام و بعضی گویند

بمعنی هندی است و اغلب که از عالم توافق ساین باشد مبار عم
 گردش و حرکت و دوری که در ایشان در سماع کنند و هر چه که حرکت

دور که در چرخ فلک و چرخ آبر شمع و چرخ چاه و چرخ عصاره
 و نام دیگر و شکاف صحیح بفرین چرخ فلک گفته اند محل آبل است و
 آسمان در جمیع معانی مذکوره معنی گردش مخلوط است -

چشم
 جاگیر

چاکری
 چال

چرخ

بہدی - تیزی دگری -
 جنازہ - بالفتح و بالکسر تابوت مردہ و تختے کہ مردہ را بران بخوابانند و عوام نعش

را گویند غلط است از قاموس و بہار عجم -

چندال - بالفتح بزبان کشمیر بمعنی نگاہبان و تحقیق آنست کہ لفظ ہند لیست و
 بدال ہندی و معنی اصلی بزبان مذکور فرومایہ ترین مردم -

چپک - بوزن چپک گل و این ترکی است فارسیان بمعنی آبلہ ازین
 اخذ کردہ اند ورنیت کہ بدین معنی نیز ترکی باشد -

چیلہ - بیاسے مجہول بندہ و غلام و اصلش چیرا فارسیان دران تصرف
 کردہ چینن خوانند انداز عالم بگالہ و بگالہ این را ترکی قول خوانند -

باب الحاء

خواص - مقابل عوام و بعضے گویند فارسیان در محل مفرد استعمال کنند

معنی خدمتگار و بہمین معنی در ہندی مستعمل است عرفی گوید صرع
 آبدارت ابرنیسان و خواصت آفتاب ہو اگر این است سند

استعمال فارسیان پس خطا است چرا کہ این لفظ مستعمل
 از ہند وستان است چنانکہ رواج دارد - عرفی درین بیت

الفاظ مستعملہ دربار سلاطین و امرا سے ہند وستان است -
 پس براسے اول سند باشد - چراغ ہدایت -

باب سین

سینی - بیاض معروف و نون بیاض رسیده طبع خرد تا شیر گوید

روشن دل آنچه برده خود کم نکرده هرگز پدید از چراغ ریزد در سنی چراغ است

باب شین

شعبده - بوزن بتکه بازی را گویند که نمودی داشته باشد لیکن اوزن

بوده نباشد و این بجزکت دست و سرعت آن صورت بند و چنانچه

پنهان نمودن بازگیران هندی مهره در زیر پیاله دور بر مان شود و

بواد آورده و درین تامل است چه اگر مبدل شعبده است یا

بالعکس عین و در فارسی نیامده باید دانست که شعبده را بوزن

بتکه گفتن و درآمدن شعوده تامل داشتن بنا بر عدم اطلاع

است هر دو لغت عربی و بنال معجمه صدر رباعی مجرب است چنانکه

از قاموس ظاهری شود و فارسیان بجای معجمه مملو خوانند و

همین منشأ غلطی شده -

شفقت - بالفصح مهربانی و فارسیان بد معنی یعنی غمخواری بفتحات و

به تشدید نیز استعمال نمایند و این غریب است -

باب صاد

صندلی - در اصل سین مملو است مرکب از سنبل بمعنی کنش و پارس

نسبت و چون در قدیم پافزار ملوک را ابلا سے کرسی میگزاشته
اند بمعنی کرسی مجازاً استعمال یافته و شهرت گرفته و بصدا در رسم
خط است۔

صدر برگ - گلے کہ برگما بسیار دارد و آن را اور بنهند وستان هزاره گویند و پانچ
معنی گل که در بنهند وستان شهرت دارد در کلام استادان ویدہ نشد

باب طار

روزہ طرخان باشد کہ بعد سے روز طعام خورد اگر چه بوقت شام

سبہ چپا رقطہ آب افطار میکنند و عوام نہ گویند غلط محض است۔

بوزن سهیل نام شخصے از موالی بنی اسد کہ در حالت حسرت و

تنگدستی در شادی استعموم بے طلب و غریب رفتہ

ولمذا در اطفال الانعراس گفتند است و فارسیان این لفظ

را بدو معنی استعمال کنند یکے مہمان ناخواندہ دوم کے رفیق

بے طلب و ضیافت۔

باب عین

عامہ - بالکسر و تشدید میم دوم ہر چیز سے کہ بر سر بنند چون

دستار خود مغفیر عمایم جمع و فارسیان بے تشدید میم اول

نیز استعمال نمایند *

باب فا

فواره -

ظاهر آنست که از ماده فور باشد که بمعنی جوشیدن است -

لیکن یا بمعنی در عربی مستعمل نیست پس از تصرفات فارسی دانان متعرب باشد ازینجاست که صاحب کشف اللغات در الفاظ فارسی ذکر کرده به تقدیر با لفظ حبستن در کشادون و زدن مستعمل - عجب است از صاحب بهار عجم که به تتبع صاحب کشف اللغات قائل بعدم استعمال لفظ فواره در عربی شده و حال آنکه در قاموس می آرد که الفواره منبع الماء و مفسرین لفظ نضاحیان را که در سوره رحمن واقع شده بفقو ارتان ترجمه کرده اند

باب فاف

قلچاق -

بهر دو قاف اول مفتوح با کسور سلاسه که بر اے محافظت

دست پوشند و این لفظ ترکی است در هندوستان و ستان

خوانند و حیدر تعریف قلچاق گوید بمعنی بودگرچه دست یلان

بصورت بود لیک چون تادوال و این لفظ در شرح شتوی که

این بیت از دست مسطور است قلاج بالضم تشدید لام و جیم تازی

بزور کشیدن کمان و تنباکو طغرا گوید چون نیه قلاج زدے سوے

کمان از زور تو نم گزنت بازوے کمان به و قلاج تنباکو از اهل زبان

سموع ست. و قلات بتاسے تازی بدین معنی کہ در ہندوستان
گوینا خطاست۔

قرن

الفتح روزگار و زمانہ و مدت سی سال یا ہشتاد سال یا صد و بیست
سال داین اصح است کذا فی المنتخب و این غلطی صاحب
منتخب است صاحب قاموس صد سال را اصح گفته و قول آن
حضرت را کہ در حق طفل فرمودہ کہ زندہ باش یک قرن و آن طفل
صد سال زلیست بسند آورده صاحب بہار عجم گوید قرن لغتین در
صراح و لغات اہل طائف و اویس قرنی منسوب بدان لیکن
صاحب قاموس نسبت آن علم کرده و گفته کہ صحیح بکہون منسوب
بقرنی نام شخصیکہ کہ از اہل اودیس بودہ و فارسیان بہرہ و معنی
متحرک استعمال نمایند۔

تلمی

در صحت تلمی بالفتح نام عدنے کہ از دے از زیر غالص خیزد و قلع
منسوب بدان و در بحر الجواہر بہ تحریک آورده و الاول اصح کما فی القاموس
بالضم نوعی از ظروف کہ اکثر از چوب تراشند و از نقرہ وغیرہ با
دیاقوتیہا و مساجین در ان کنند و در ہند ڈبیا خوانند و اقسام آن بسیار
است بہار عجم۔

تولی

باب کاف

گرتہ

بالضم پیراہن نیم تنہ و این فارسی ماوراء النہر است قرطوق و
قرطہ معرب آن۔

کرج۔

بکسرتین درسامی فی لاسامی پارچہ کہ از گریبان بیرون
کنند و بعرابی قوارہ خوانند و بمناسبت آن بر قاش خربزہ
و ہندوانہ و امثال آن اطلاق کنند و در جہانگیری بضم
اول و صحیح بکون دوم و حیم فارسی است۔

کلکی۔

بہ تشدید لام و کاف دوم فارسی آنچه از لوازم زمین بکلمہ آسپ
از پرہاد بمعنی جیغہ مرادف کمال است کہ بیاید و عوام ہندوستان
بہ تشدید کاف خوانند و این خطا است

کانغذکیو۔ کانغذ سے باشد کیو و رنگ کہ عطاران و ولایت دو ایہسا

در ان چھیدہ و ہندو بکار دیگر نیز آید چنانچہ یکے از شعر اورندست

فلک گوید مصرعہ۔ این کانغذکیو دیت از بہر داغ کردن

و اینکہ بمعنی نسخہ اطباء نوشتہ انہ غلط محض است۔

باب کاف فارسی

کاوکیہ۔

تکیہ کلانی طولانی کہ ارباب دولت بر سندانشتہ پیشینت

دارند و این ظاہر اصطلاح اہل ہند است اگرچہ در کلام ملاطفا

واقع شده و چون از اهل زبان سموع است که خاوره
 ولایت نیست درین صورت مثل الفاظ دیگر است پنهانی باشد
 که ملاحظه او را شعرا خود آورده و بعضی گویند که لفظ فارسی است

باب لام

لواف

بالتشدید که بیکه ریمان و چیداره کرده و غیره سازد و این
 عربی است و بفارسی شائنگی و در هند وستان شائنگی خوانند
 و حیدر سن عاشق خسته استند هر لواف قناده ام و رنگ
 ز موم که در ریمان بافته در کمر آبتار غمش تاخته و لواف بدختری در
 لغت عربی یافته می شود صاحب بارجم گوید بدین معنی نقل کرده محض به تشبیه صفا
 برمان نقل کرده و این از قبله اعلاط اوست و صحیح آنست که
 لواف سازنده قالین است چنانکه صاحب قاموس گفته
 در همین معنی در شعر و حیدر راست می آید.

باب میم

مکان علیا - به تشدید تحتانی کنایه از فلک است و واضح است که در پس را مکان علیا
 چون سخن است به و ارد بین برابر اسری چه اعتبار به باید و است
 که علی بروزن فعل مشتق از علو بمعنی برتر است و واضح بطور اقتباس
 لفظ علی را از آیه کریمه در معناه مکانا علیا که در حق ادیس